

مقدمه فردوسی بر منظومه شاهنامه

دکتر رحیم رضازاده ملک*

چکیده: این مقاله، در پاسداشت و عرض ارادت به فردوسی فراهم آمده و به پاره پاره شدن مقدمه‌یی که فردوسی بر مجموعه شاهنامه سروده است، میپردازد. در این مقاله کوشش شده با توجه به موضوعات مطرح شده در مقدمه فردوسی، و احیاناً غلط‌خوانیها در آن، ابیات مقدمه، به وجهی منطقی و در عین حال پیوسته به هم، سامان یابد، و نهایتاً این وجه - به عقیده نویسنده مقاله - منظم و منطقی، عرضه میشود.

کلیدواژه: فردوسی، شاهنامه، مقدمه شاهنامه.

فردوسی، در مقدمه شاهنامه، بعد از یاد خدا و رسول و...، چگونگی سامان یافتن شاهنامه ابومنصوری را شرح میدهد، و سپس میگوید که «جوانی گشاده‌زبان» اقدام به «پیوستن» (به نظم درآوردن) آن شاهنامه کرد، ولی به واسطه گشته شدن آن جوان، که «برفت او و این نامه ناگفته ماند»، و نیز سست بودن نظم آن مقدار از شاهنامه که آن جوان سروده بود، خود تصمیم به نظم شاهنامه میگیرد. در این ضمن، دقیقی - اعنی همان جوان که پیشتر مبلغی از شاهنامه را به نظم درآورده بوده - را به خواب میبیند که او نیز فردوسی را به سرودن شاهنامه میخواند، و وقتی دوستی که با وی گویی به یک پوست بود، نسخه‌یی از شاهنامه ابومنصوری را برایش به هدیه میآورد، او نیز، فردوسی را تشویق به سرودن شاهنامه میکند، ولی فردوسی، با توجه به حجم زیاد نسخه منثور

شاهنامه، سرودن آن را مشکل و طاقت فرسا مییابد، و نیز با آگاهی به نداشتن استطاعت مالی خود، که سالهای بسیار به سرودن شاهنامه پردازد، در به نظم درآوردن شاهنامه مردّد میماند. در این وقت «مهتری گردنفرز» وی را به کمک مالی و حمایت امیدواری میدهد و به فردوسی سفارش میکند که وقتی نظم شاهنامه تمام شد، آن را «به شاهان سپار»، و فردوسی با دلگرمی به این پشتیبان و حامی، سرودن شاهنامه را آغاز میکند. آن مهتر گردنفرز، پیش از اتمام نظم شاهنامه، فوت میشود، و فردوسی که نظم شاهنامه را به پایان میبرد، بیست سالی آن مجموعه منظوم را - چون شاهی که شاهنامه را به وی بسپارد سراغ ندارد - پنهان نگاه میدارد، تا اینکه محمود به شاهی مینشیند، و فردوسی، با به یاد آوردن سفارش آن مهتر گردانفرز، شاهنامه را به محمود تقدیم میدارد.

این ترتیب روایت که عرض کردم، در نسخ موجود شاهنامه، بهم ریخته است. یعنی حدود ۱۶۰ بیت از مقدمه شاهنامه، به ترتیبی که عرض کردم، سه پاره شده است. پاره‌یی را در همان مقدمه باقی گذاشته‌اند، پاره‌یی را در ابتدای پادشاهی گشتاسپ، و پاره‌یی را در حدود ۱۰۰۰ بیت بعد از ابتدای پادشاهی گشتاسپ، قرار داده‌اند و در هریک از این پاره‌ها هم، تکه‌ها و ابیاتی را پس و پیش گذاشته‌اند.

این پاره پاره شدن و جابجایی تکه‌ها و برخی ابیات مقدمه شاهنامه، در مواردی ابهام‌برانگیز و در مواردی موجب بی‌معنی شدن ابیات و نیز غیرمربوط بودن تکه‌ها با هم شده است.

□

پیش‌درآمد پادشاهی گشتاسپ، تکه‌یی است حاکی از آنکه فردوسی، دقیقی را به شب، به خواب مییند:

«به خواب دیدن فردوسی دقیقی را

- | | | |
|---|-------------------------------|------------------------------|
| ۱ | چنان دید گوینده یک شب به خواب | که یک جام می داشتی چون گلاب |
| ۲ | دقیقی ز جایی پدید آمدی | بر آن جام می داستانها زدی |
| ۳ | به فردوسی آواز دادی که می | مخور جز به آیین کاوس کی |
| ۴ | که شاهی گزیدی به گیتی که بخت | بنازد بسدو تاج و دیهیم و تخت |

- ۵ شهنامه «محمود» گیرنده شهر
 ۶ از امروز تا سال هشتاد و پنج
 ۷ وزان پس به چین اندر آرد سپاه
 ۸ نیایدش گفتن کسی را درشت
 ۹ بر این نامه بر چند بشتافتی
 ۱۰ از این باره من پیش گفتم سخن
 ۱۱ ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
 ۱۲ گر آن مایه نزد شهنامه رسد
 روان من از خاک بر مه رسد.
- این دوازده بیت، در همه نسخ شاهنامه، چنان است که نقل شده، ولی به نظر من مخدوش مینماید. برای تبیین این نظر و ابلاغ آنچه من میاندمش، تک تک ابیات این تکه را، هم از نظر واژگان و به تبع آن، هم از نظر مفهومی که القاء میکند، بررسیم:
- (۱) «چنان دید گوینده یک شب به خواب که یک جام می داشتی چون گلاب». در این بیت، منظور از گوینده، فردوسی - سراینده شاهنامه - است که در خواب دیده است که یک جام می به دست دارد، و آن می را در خوشگواری و خوشبویی و صافی، به گلاب تشبیه میکند.
- (۲) «دقیقی ز جایی پدید آمدی بر آن جام می داستانها زدی» و همچنانکه جام می را به دست دارد، دقیقی - شاعری که پیشتر مبلغی از شاهنامه ابومنصوری را به نظم درآورده و اکنون فوت شده است - پدیدار میشود و درباره آن جام می که فردوسی به دست داشته، داستانها میزند، یعنی صحبتها میکند، از جمله:
- (۳) «به فردوسی آواز دادی که می مسخور جز به آیین کاوس کسی». متأسفانه فردوسی، نه در این بیت و نه در بیتهای بعدی، نمیگوید که «آیین کاوس کی» در می خوردن چگونه آیینی بوده است. اگر بعد از این بیت، بیت یا بیتهای دیگری حذف نشده باشد، با توجه به ابیات بعدی، بهتر میبینم که کلمه «آیین» را، در این بیت، معادل کلمه «یاد» و «کاوس کی» را معادل «کهن» و «قدیمی»، عطف به حکمت و فرهنگ ایرانیان، بگیریم، به این تعبیر که دقیقی به فردوسی میگوید، این نوشخواری را با یاد آوردن فرهنگ و حکمت ایرانیان (و تذکر آنچه که اکنون به تو خواهم گفت) بخور:

(۴) «که شاهی گزیدی به گیتی که بخت بسازد بدو تاج و دیهیم و تخت». عرض میکنم، این بیت، در این وجهی که ثبت افتاده، با می خوردن به آیین کاوس کی، چه ربطی دارد؟ جز این، فردوسی چه کاره است که شاهی «گزیند»؟ مگر داوطلبان شاهی متعدّد بوده اند که یکی از ایشان را، آنهم فردوسی هیچکاره، گزیده است؟ ملاحظه میفرمایید که در این بیت، و حتّی با عنایت به بیت قبلی، در هر حال و به هر صورت، کلمه «گزیدی» نمیتواند معنی دُرست و معقولی را القاء کند. به خاطر میگذرد که با در نظر گرفتن همه امکانات تصحیف و تحریف و جابجایی نقطه های حروف در خطّ فارسی، کلمه «گزیدی» غلط، و دُرست آن «گراید» است. گراییدن به معنی در جایی حضور یافتن، به جایی حاضر شدن و تمایل داشتن است.

«مَلِکَزاده زانَدوهُ آن رنجِ سخت سَوی آن بیابان گرایید رخت»

(نظامی گنجوی)

«به بازار گسندم فروشان گرای که این جو فروش است و گندم نمای»

(سعدی - گلستان)

و فردوسی نیز، همین کلمه را، در همین مقدمه اش بر شاهنامه، در مورد آن مبلغ از سروده دقیق که به دستش افتاده، به کار میبرد:

«چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گراییده شده شَسِت من».

در این صورت، با توجه به بیت قبلی، که دقیقی گفته است که جز به آیین کاوس کی (یعنی جز با یاد و به خاطر داشتن فرهنگ و حکمت ایرانیان) می مخور، حالا در این بیت، یکی از جلوه های «کاوس کی» (اعنی فرهنگ ایرانیان) را یاد آور میشود که «شاهی گراید به گیتی»، یعنی آن بشارت که به آمدن شاهی در آینده داده، شده است.

خلاصه دو بیت ۳ و ۴ رویهم اینکه: دقیقی، به فردوسی توصیه میکند که این جام می را که به دست داری، جز به سلامتی آن شاهی که به باور ایرانیان (آیین کاوس کی) به گیتی خواهد گرایید، مخور.

(۵) «شاهنشاه محمود گیرنده شهر ز شاهی به هرکس رساننده بهر».

ظاهر معنی بیت (با توجه به آیات ۳ و ۴) اینکه، آن شاهی که به گیتی خواهد گرایید (و حتّی آن شاهی که تو گزیدی!) و همه کس از «بهر» (نعمتِ عدالت) او برخوردار

خواهد شد، «شهنشاه محمود» است. اشکال این تعبیر این است که دقیقی، که به احتمال قریب به یقین، در سال ۳۶۰ هجری قمری فوت شده، «محمود» را که در سال ۳۸۷ هجری قمری (یعنی ۲۷ سال بعد از فوت دقیقی)، پس از چیره شدن بر برادرش اسماعیل، اسم و رسم و امارت یافت، از کجا میشناخته؟ و از سویی، این «محمود» تُرک، با «کاوس‌کی» ایرانی، چه نسبتی دارد؟ آن شاهی که در فرهنگ ایرانی (به آیین کاوس‌کی) به آمدن او بشارت داده شده، «بهرام ورجاوند» است:

«کی باشد که پیکی آید از هندوان،

که آمد آن «شه بهرام» از دوده کیان،

کآش پیل هست هزار و بر سراسر هست پیلبان،

که آراسته درفش دارد به آیین خسروان» (درآمدن شاه بهرام ورجاوند).

«ماه فروردین روز خرداد، «بهرام ورجاوند» از هندوان به پیدایی آید...» (ماه فروردین روز خرداد).

«از کومسته کابلستان، یکی آید که فرّ با اوست، از دوده بغان، که «بهرام» خوانندش، همه مردم با او بازیوند... همه کومسته پادشاهی کنند، همه بد دینی بردارد...» (بندمش).
«گفتش اورمزد که: ای سپیتمان زرتشت: ... زاید هوشیدر زرتشتان به دریاچه فرزندان بود، که به زره کیانسیه... گفت: به سی سالگی به همپسگی اورمزد رسد. ای سپیتمان زرتشت: ... زاید کی‌یی، پدر آن کی از تخمه کیان است... به یکصد سالگی وی را کامه به زنان بود. از او زاید کی‌یی دینی، «بهرام ورجاوند» نام خوانده بود... خدایی (پادشاهی) به آن کی رسد...» (زند و هومن یسن).

در این صورت، اگر دقیقی (که برخی از پژوهشگران پافشاری میکنند که وی زرتشتی بوده)، به فردوسی توصیه میکند که جز به آیین کاوس‌کی (یعنی به باورداشتهای ایرانیان) می‌مخور، منظورش از «شهنشاه»، «بهرام ورجاوند» باید باشد نه محمود تُرک غزنوی. از آنجا که «بهرام»، به هیچ وجه نمیتواند به «محمود» تصحیف یا تحریف شود، پیداست که کسی که با فرهنگ ایرانی بیگانه بوده، و یا چاپلوسی که برای محمود تُرک دم می‌جنبانده، «بهرام» را به «محمود» بدل کرده است. بیت بوده است:

«شهنشاه بهرام گیرنده شهر ز شاهی به هرکس رساننده بهره.
 (۶) «از امروز تا سال هشتاد و پنج نکاهدش گنج و نبالدش رنج.»
 در این بیت، «تا سال هشتاد و پنج» یعنی تا سال ۳۸۵ [۳۸۵]؟. اگر چنین باشد، در آن سال چه واقعه‌یی اتفاق افتاد؟، یا با تداوم سنواتی، در سال ۳۸۵، چه واقعه‌یی با کدام رخداد همزمان شد؟. در سال ۳۸۵ محمود هیچ اسم و رسمی نداشت، یعنی نه تنها بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، بلکه به امارت هم نرسیده بود. پس این احتمال خلاص!
 اگر «از امروز تا سال هشتاد و پنج» را به معنی «از این تاریخ تا هشتاد و پنج سال بعد» بگیریم، با توجه به اینکه دقیقی، چنانکه پیشتر عرض کردم، در سال ۳۶۰ هجری قمری فوت شده است، خواهد شد سال ۴۴۵ (= ۳۶۰ + ۸۵) که در آن سال نه محمود باقی مانده بود و نه فردوسی. پس سال ۴۴۵ هجری قمری هم با محمود ربطی پیدا نمی‌کند.
 اما، سال ۴۴۵ هجری قمری، در فرهنگ ایرانیان (آیین کاوس‌کی)، سال بشارت به ظهور شاهنشاهی گردنفر از نژاد ایرانی است. از بسیار متون که به این بشارت، چه تصریحاً و چه تلویحاً، اشارت دارند، به یکی از آنها، در تاریخ سیستان، توجه بفرمایید: «(به زمان گرشاسب، شهر سیستان بنا کردند). پس حکم کردند تا چهار هزار (۴۰۰۰) سال این شهر بماند. و چون مصطفی، علیه‌السلام، بیرون آید و دین اسلام آشکار گردد، و مردم عجم را به دین حق خوانند، اول کسانی که او را اجابت کنند، مردم سیستان باشند، چه به طوع چه به کره. و اندر روزگار او، علیه‌السلام، چهارصد و چهل و چهار [۴۴۴] سال وقتها باشد، و چون چهارصد و چهل و چهار [۴۴۴] سال بگذرد، این شهر آبادان گردد به دست شهپورگان بن کریست‌شان...»
 البته، وقتی ۴۴۴ سال از سالی که «مصطفی علیه‌السلام بیرون» آمده، یعنی ۴۴۴ سال گذشته، باشد، سال ۴۴۵ آغاز خواهد شد.
 در این صورت، دقیقی به فردوسی متذکر است که: می‌جز به سلامتی و امیدواری به درک زمان شاهی که هشتاد و پنج سال بعد، به گیتی خواهد گرایید و هرکس را از (نعمت عدالت) بهر خواهد رسانید، مخور.
 مصراع دوم این بیت، در نسخه‌های مختلف شاهنامه، متفاوت، ولی همگی به یک مضمون، آمده است: «نکاهدش گنج و نبالدش رنج»، «بکاهدش رنج و نکاهدش گنج»،

«بکاهدش رنج و فزایدش گنج» و... که وجه مطلوب آن «بکاهدش رنج و بیالدهش گنج» به نظر میرسد، و من «به گیتی» را صحیح‌تر و متوسّع‌تر از «زشاهی» میدانم.

(۷) «وآز آن پس به چین اندر آرد سپاه همه مهتران برگشایند راه».

بیت نقصی و ابهامی ندارد، جز آنکه ممکن است، میان بیت پیشین و این بیت، بیت یا ایاتی (حاکمی از اینکه چرا این شهنشاه به چین لشکر خواهد فرستاد) حذف شده باشد، مگر اینکه «چین» را به معنی «اقصا نقاط ربع سکون» بگیریم. توجه داریم که محمود را با چین هیچ ربطی نیست.

(۸) «نبایدش گفتن کسی را درشت همه تاج شاهانش آید به مشت».

اگر در بیت ۵، چنانکه در وضعیت فعلی این پاره از شاهنامه هست، «محمود» را نگهداریم، در آن صورت باید پرسید، اینکه کسی نباید به محمود درشت بگوید، یعنی چه؟، مگر کسی، بی آنکه از جانش سیر شده باشد، میتواندست با محمود، درشت (خشن و گستاخ‌وار) سخن بگوید؟

و اگر به جای «محمود»، چنانکه تصحیح کردیم، «بهرام» بگذاریم، چرا باید کسی به خود این اجازه را بدهد که با بهرام درشت (نابهنجار) سخن بگوید؟ وقتی بهرام به همه کس بهر خواهد رسانید، یعنی همه کس از نعمت عدالت و مهربانی او بهره‌مند خواهد شد، چه دلیل دارد که کسی با وی درشت سخن بگوید؟

از آن سو، این کس، این شهنشاه، چه محمود باشد و چه بهرام، چگونه تاج همه شاهان را به مشت خواهد گرفت؟

به نظر می‌رسد که در این بیت بی معنی، چهار کلمه «گفتن» و «درشت» و «تاج» و «مشت»، تحریف و تصحیف کلمات دیگر است:

اولاً، «گفتن» نیست، بلکه «گفتن» است، به معنی شکستن، پاره پاره کردن، از هم شکافتن، یک کل را به چند جزء کردن:

«خشک شد هرچه زود بود، چو سنگ گفته شد هرچه کوه بود، چو غار»
(ممود معد سلمان)

«سر شیر وحشی به یک زخم کرد چو سر بار، در تیرمه، گفته ناره»
(فرخی سیستانی)

«یلان را جگر بُد ز کین تافته شسده بانگ سُست و زبان کافته»

(اسدی طوسی - گرشاسبنامه)

ثانیاً، «دُرشت» نیست، بلکه «دُرست» است، به معنی هر چیز کامل و بقاعده، و سگّه
عمدهٔ زربی عیب و نقص، و توسعاً حقوق مالی حکومتی آنهم یکپارچه.

«یک، توده شماره‌های نگارین به ده دُرست یک خیمه بردگان نوآیین به ده دَرَم»

(فَرّخی سیستانی)

«قلبهای من، که آن معلوم توست پس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرست»

(جلال‌الدین محمد بلخی - مثنوی)

و چون مقرر نیست، یعنی معقول و پذیرفتنی نیست که دُرستی را بشکنی، پس
شکستن دُرست، به معنی ناقص کردن، سقیم کردن، معیوب کردنِ دُرست است.

«گر ببینی خواب در، خود را دونیم تو دُرستی چون بخیزی، نی سقیم»

(جلال‌الدین محمد بلخی - مثنوی)

«آن عهد که گفتی: «نکنم مهر فراموش» بشکستی و من بر سر پیمانِ دُرستم»

(سعدی)

«بکن معامله‌یی، و آیین دلِ شکسته بخر که با شکستگی ارزد به صد هزار دُرست»

(حافظ)

و در موزه‌ها، سگّه‌های فراوانی را سراغ داریم که به منظور تقلب، یا به منظور کم
کردن مقدار آنها، گوشه‌هایی از کناره‌های آنها کنده شده است:

«هلال عید بدانگونه رخ نمود به ما چو عاشقی که شد از غم نزار و زار و دوتا

بسان مخلبِ عتقا پدید شد ز افق و یا چو ابروی زال از نشیمن عتقا

و یا چو گوشهٔ دینارِ جعفری، به مثل که کرده باشد صرّاف از او به گاز مجدا»

(منسوب به منوچهری دامغانی)

و چنان به خاطر دارم - و گمان می‌تیرم در معجم‌البلدان یا قوت حموی خوانده‌ام - که
شاعری، حاکمی را، مدیحه‌یی سقیم می‌گوید و مرخص می‌شود، و ممدوح صلهٔ او را به
سگّه‌های «شکسته» برایش می‌فرستد تا شاعر را حالی کند که شعرش پُر سخته بوده
است.

ثالثاً، «تاج» نیست، بلکه «باج» است، چرا که شاه - حالا هر که می‌خواهد باشد - نمیتوانسته «تاج» همه شاهان را به مشت بگیرد.

رابعاً، «مشت» نیست، بلکه «چُست» است، چه بی تفاوت، چه «تاج» باشد، چه «باج»، شاه نمیتوانسته آن همه را به «مُشت» بگیرد. «به چُست» یعنی کامل و تام و تمام: «چنان نمودی به اوّل که چُست آن منی کسون که مینگرم، آن دیگرانی چُست» (سوزنی سمرقندی)

با اِعمال اصلاحات پیشنهادی، صورت و وجه دُرست و مطلوب بیت خواهد شد: نبایدش گفتن کسی را دُرست همه باج شاهانش آید به چُست. که یعنی نباید (مبادا) کسی در تأدیّه باج و حقوق دیوانی به این شاهنشه، به پیمان، تعلّل ورزد.

(۹) «بر این نامه هرچند بشتافتی کسون هرچه چُستی همه یافتی». نخست آنکه گمان می‌برم، میان این بیت و بیت یا بیت‌های پیشین، مبلغی از سخن دقیقی، مثلاً اینکه فردوسی را توصیه و تشویق به «پیوستن» (به نظم درآوردن) شاهنامه کند، حذف شده است.

و اما پیش از این بیت، هیچ صحبتی از دیری و زودی، از شتافتن (عجله کردن) و یا سُست کردن نشده است. و از سوی، با عنایت به حکمت رایج میان ایرانیان فارسی‌زبان، که «عجله کار شیطان است»، معقول به نظر نمیرسد که فردوسی در قبال «شتافتن» هر آنچه را که می‌جوید، بیابد. در این بیت: «مناجع علوم انسانی»
اولاً، فعل‌های «چُستی» و «یافتی»، هرچند صورت دوم شخص ماضی مخاطب از مصدرهای «چُستن» و «یافتن» دارند، ولی به معنی مستقبل آن افعال به کار رفته‌اند. توجه بفرمایید:

«بدو گفت: زو پیش سام سوار بپرسش که «چون رستی از کارزار».
«چنین گفت: اکنون که رستی ز بند ز نو خوبی و راست گفتن سزد».

در این میان، «رستی»، صیغه دوم شخص ماضی مخاطب از فعل «رستن» است: از او پرس که (در گذشته) چگونه از کارزار رهایی یافتی، یا حالا که (در گذشته) از بدی رهایی یافته‌ای، ولی در حکمت «راستی، رستی» (: راستی کن که راستان رستند)، فعل

«رستی» هرچند صورت صیغه دوم شخص ماضی مخاطب دارد، ولی به معنی مستقبل به کار رفته است. یعنی اگر (اکنون یا در آینده) راستی گنی، (اکنون یا در آینده) رستگاری خواهی یافت.

ثانیاً، همچنان که پیشتر عرض کردم، در قبالی و بازا «شتافتن» هر آنچه را که بجویی خواهی یافت، منطقی نیست، و حتی فردوسی، در همین شاهنامه فرموده است:
 «ز راه خیرد هیچگونه متاب پشیمانی آزد دلت را شتاب».

بی‌گمانم که «بشتافتی» غلط، و «بستافتی / بس تافتی» درست است. یکی از معانی «تافتن» به وجه متعدی، کسی را آزرده کردن، و به وجه لازم، آزرده شدن است:

«دل تافته مدار و بر ابرو گره مزن از بهر بوسه‌یی که ز تو خواهم ای نگار»

(فرخی سیستانی)

«بشد تافته شاه از این گفتگوی به خونریزی بد گوهر آورد روی»

(فردوسی)

«از من به روز عید بیازردی گفتی که تافته شدی از مهمان»

(فرخی سیستانی)

در این صورت، با توجه به معنی مستقبل صیغه دوم شخص ماضی مخاطب افعال «تافتی» و «یافتی»، دقیقی، به فردوسی میگوید که برای پیوستن (به نظم درآوردن) شاهنامه، هرچند بس (بسیار) تافتی (تافته شوی، بسی آزرده شوی، بسیار رنج بینی)، در قبالی آن (در ازام آن)، آنچه بجویی (در جستجوی آن باشی، آرزو گنی)، یافتی (خواهی یافت).

۱۲-۱۰) «از این باره من پیش گفتم سخن اگر بازایی، بخیلی مکن

ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم، سرآمد مرا روزگار

گر آن مایه نزد شهنشه رسد روان من از خاک بر مه رسد».

که معنی و مقصود، تقریباً روشن است. دقیقی به فردوسی میگوید، پیش از این، من حدود هزار بیت از شاهنامه ابومنصوری را، درباره گشتاسپ و ارجاسپ، پیوسته‌ام (به نظم درآورده‌ام) ولی چون عمرم سرآمد، بقیه ناگفته ماند. اگر تو، آنچه را که من سروده‌ام، به دست آری و بخیلی نکنی و آن را به شاهنشه (که پیشتر، از بشارت به

آمدنش یاد کردم) برسانی، تو گویی روان مرا از خاک به افلاک رسانده‌ای.
حال، این پارهٔ دوازده بیتی خواب دیدن فردوسی، دقیقی را، به صورت سامان یافته
آن، باز خوانیم،

وچنان دید گوینده یک شب به خواب	که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جسایی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز به آیین کاوس کی
که شاهی گراید به گیتی که بخت	بنازد بدو تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه بهرام گیرنده شهر	به گیتی به هرکس رساننده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج
و از آن پس به چین اندر آرد سپاه	همه مهتران برگشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درست	همه باج شاهانش آید به چست
بر این نامه هرچند بس تافتی	کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن	اگر بازیابی، بخیلی مکن
گر آن مایه نزد شهشه رسد	روان من از خاک بر مه رسد.

این پارهٔ سامان یافته از مقدمهٔ شاهنامه، لااقل دو توضیح را میطلبد: یکی اینکه
بشارت به آمدن بهرام (یا شهپورگان بن کریست‌شان، به روایت تاریخ سیستان) در سال
۴۴۵، بر چه اساسی شکل وجودی یافته؟ دیگر اینکه آیا گمان تحقق بشارتی به تعدادی
سال، پس از درگذشت (فوت) کسی، سابقه دارد، یا نه؟
اینک این دو توضیح:



بشارتهای ایرانی، عمدهٔ بر دو اساس «تقویم»، و یا «ترتیب عدد» شکل میگیرند:
بشارتهای تقویمی، بر مبنای گذشت یک یا چند هزاره (۱۰۰۰ سال) از فلان واقعه که
در بهمان سال در بیسار جا، اتفاق افتاده (مثلاً هزار سال یا دو هزار سال گذشته از زمان
مصلوب شدن مسیح، هزار سال گذشته از تولد، بعثت، هجرت و یا رحلت پیامآور
اسلام، هزار سال گذشته از واقعهٔ کربلا) و یا نیم هزاره (۵۰۰ سال) گذشته از فلان هزاره
که ممکن است با یک یا چند هزاره جمع شود (مثلاً پانصد سال گذشته از فلان واقعه،

هزار و پانصد سال گذشته از بهمان واقعه، دو هزار و پانصد سال گذشته از بیسار واقعه) سامان مییابند.

مشکل تحقیقی و تحقیقی اینگونه بشارتها - از آنجا که به منظور قابل تأویل و کشدار بودن آنها، نوع تقویم یاد نمیشود - نحوه محاسبه زمان تحقق این نوع از بشارتهاست. بدین معنی که هزار سال یا مثلاً هزار و پانصد سال با طول سال چه تقویمی (شمسی اعتدالی، شمسی اصطلاحی نقصانی، شمسی اصطلاحی اضافی، قمری، ...) محاسبه شود تا زمان تحقق مفروض بشارت، معلوم گردد؟ (برای مدارک و اسناد بشارتهای ایرانی تقویمی، کتاب «پژوهشهای تقویمهای ایرانی» را ببیند).

و اما بشارتهای «ترتیب عدد»، بر مبنای ترتیب خاصی از ارقام یک عدد، سامان مییابد، توضیح را عرض میکنم: گاهی، برخی اعداد، فی نفسه، شگفتی آور و بعضاً مقدس تلقی میشوند.

مثلاً عدد ۱۱ (تکرار یک رقم) حافظ روح و جسم آدمی فرض میشود که یا عدد ۱۱ و یا معادل ابجدی آن «هو» را در اول هر پدیده (درب منزل، اول کتاب، ابتدای نامه) مینوشتند و مینویسند.

عدد ۳۳ (تکرار یک رقم) را دفع کننده چشم زخم میدانستند، و به همین اعتبار، هنگام دود کردن اسفند برای دفع چشم زخم، ۳۳ دانه اسفند خشک شده را در آتش میانداختند (و میاندازند) و در همان حال میخواندند:

«اسفند و اسفند دونه اسفند سی و سه دونه

هرکی به ما چشم بزنه چشم تو سرش نمونه».

عدد ۹۹ (تکرار یک رقم، یا حاصلضرب عدد سه در عدد سی و سه 3×33) را کارساز در گشایش کارها میدانستند: «خدای را نود و نه (۹۹) نام است، صدکم یک، هر که همه نامها را برشمرد، به بهشت شود» (تفسیر ابوالفتح رازی) و با این تلقی، دانه های یک تسبیح را نود و نه دانه انتخاب میکردند و میکنند.

عدد ۹۹۹۹۹ (پنج بار تکرار رقم نه) را جمع فرشتگانی که در دریای هامون، از نطفه زرتشت نگهبانی و محافظت میکنند تا روزی در رحم دختری که در آن دریا آبتنی کند قرار بگیرد و هوشیدر زاده شود، توهم کرده اند.

عدد ۲۴۶۸ (ارقام زوج عشره اول اعداد طبیعی) موکل نامه‌رسان توهم میشد که روی پاکتهای نامه‌های پستی، فرستنده، این عدد یا معادل ابجدی آن «بدوح» را مینوشت تا اطمینان حاصل کند که موکل نامه‌رسان، حتماً آن پاکت را به مقصد خواهد رسانید. عدد ۷۲، چون به هریک از اعداد زوج عشره اول اعداد طبیعی (۲، ۴، ۶، ۸) قابل تقسیم است، عددی مقدس فرض میشد.

سخن درباره اعداد، بسی بسیار است، همین قدر عرض کنم که تعدادی از بشارتهای ایرانی، با تقدس قائل شدن برای برخی اعداد که ارقام آنها به وضع خاصی مرتب شده‌اند، شکل وجودی یافته‌اند. مثلاً:

به سال ۳۲۱ (سه رقم اول سلسله طبیعی اعداد) بشارت داده شده است که در آن سالی یزدگردی، یکی از اعقاب ساسانیان - «فرخ هرمزده» نامی - اذعا کرده است که موضوع بشارت وی است، و یادگارهایی به نام او (به سال ۳۲۴ یزدگردی) در متون پهلوی باقی مانده است.

ابوالحسن گوشتیار بن لبان بن باشهری گیلی، در مجمل‌الاصول، از اول ادوار، تا سال ۳۲۱ یزدگردی را ۴۳۲۱ سال شمرده است. پیداست که این محاسبه به واسطه در پی هم بودن چهار رقم اول سلسله طبیعی اعداد (۱ و ۲ و ۳ و ۴) صورت وجودی یافته است. توهم شگفتی عدد ۷۷۷ (تکرار سه بار یک رقم)، بشارتی را شکل داده، و آن بشارت را در شعری، به خواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده‌اند:

بـیـوسـتـد پـایـش هـمـه مـهـتـران	بـرـون آید آن مـرد صاحبـقران
بـه قـد چـارسـو، بـه رُخ هـمـچـو شـید	بـوـد تـازـه بُـرنا و ریش سفید
بـخـواهد جـهانی بـه آشـوب رـفت	بـه هـفتـصد سـنین و بـه هـفتاد و هـفت
دو هـفـتـه گـزشتـه ز رـوز و ز شـب	هـم آدینـه بـاشد بـه مـاـه رـجب
کـه دـعوت گـنـد مـرد صـاحب کـمال	گـزشتـه بـوـد آفتاب از زوال

...

یعنی که در سال ۷۷۷ جهان به آشوب خواهد رفت، در روز آدینه ۱۵ ماه رجب آن سال، به هنگام ظهر، رهاننده‌یی اعلام دعوت خواهد کرد.

حال عرض میکنم که بشارت به سال ۴۴۴ (تکرار سه بار یک رقم) یا به سال ۴۴۴۴

(تکرار چهار بار یک رقم) که سال ظهور بهرام ورجاوند یا شه پورگان بن کریست‌شان، توهم میشد، و به طور وسیع در ادبیات فارسی نمود دارد، بر اساس ترتیب عددی سامان یافته است.

توضیح دیگر اینکه آیا گمان تحقق بشارتی به تعدادی سال پس از درگذشت (فوت) کسی سابقه دارد یا نه؟

عرض میکنم: درباره مدت عمر و سال وفات شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنه‌یی، در نسخه‌یی از کتاب تاریخ گزیده، تألیف حمد(الله) مستوفی قزوینی، آمده است:

«شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر، به زمان خلیفه مهدی، وفاتش در سنه اربعین و ثلثمائه (۳۴۰)، هشتاد و نه (۸۹) سال عمر داشت.»

و در نسخه‌یی دیگر از همان کتاب، همین مطلب، چنین آمده است:

«شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر میهنی، وفاتش در عرّه (۱) شعبان (هشتمین ماه) سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰)، هشتاد و نه (۸۹) سال و چهار (۴) ماه عمر داشت.»

در «شاهد صادق»، تألیف محمدصادق بن صالح آزادانی اصفهانی، تاریخ فوت شیخ ابوسعید، سال ۴۳۹ هجری قمری آمده است.

در کتاب معروف به «حالات و سخنان» که نوشته یکی از نوادگان شیخ ابوسعید، به نام «جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله» است، و همین تألیف پایه و مایه تألیف کتاب «اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید» نوشته محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی است، در مورد تاریخ وفات شیخ ابوسعید ابوالخیر آمده است:

«... شیخ گفت الحمدلله، و نفس منقطع شد، چهارم (۴) شعبان (هشتمین ماه) سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰)، شب آدینه، نماز خفتن...»

در کتاب اسرارالتوحید...، جز آنچه نقل شد، در دو مورد دیگر هم به تاریخ فوت و مدت عمر شیخ ابوسعید اشارت است:

«مدت عمر شیخ ما، قدس‌الله روحه العزیز، هزار (۱۰۰۰) ماه بوده است که مبلغ هشتاد و سه (۸۳) سال و چهار (۴) ماه بوده است، چنانکه بر لفظ مبارک او رفته است، در مجلس وداع، که ایشان را هزار (۱۰۰۰) ماه تمام شد، و ورای هزار (۱۰۰۰) شمار نباشد.»

و نیز:

«شیخ ما را هزار (۱۰۰۰) ماه عمر بوده است که هشتاد و سه (۸۳) سال و چهار (۴) ماه باشد، و روز پنجشنبه، نماز پیشین، چهارم (۴) شعبان (هشتمین ماه) سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰) و فاتش رسید در میهنه».

عرض میکنم که در، ظاهراً، دو نسخه دیگر از دستنوشتهای دیده شده کتاب اسرارالتوحید... به جای «سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰)»، آمده «سنه اربع و اربعین و اربعمائه (۴۴۴)».

در همان کتاب اسرارالتوحید... سال تولد شیخ ابوسعید ابوالخیر، چنین به دست داده شده است:

«ولادت شیخ ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، روز یکشنبه غره (۱) ماه محرم اولین (ماه) سنه سبع و خمسين و ثلثمائه (۳۵۷) بوده است».

گوییم: هزار ماه، برابر ۸۳ سال و ۴ ماه (= ۴ + ۸۳ × ۱۲) = ۱۰۰۰ است. چنانچه از «چهارم شعبان» منظور «اوایل شعبان» باشد، در این صورت:

اگر شیخ ابوسعید، در اوایل ماه شعبان (هشتمین ماه) سال ۴۴۰ فوت شده باشد و مدت عمر او ۱۰۰۰ ماه بوده باشد، پس باید در غره (۱) ماه ربیع الآخره (چهارمین ماه) سال ۳۵۷ متولد شده باشد نه در غره ماه محرم (اولین ماه):

$$\text{ماه } ۵۲۷۵ = (\text{اوایل شعبان}) + ۷ + (۴۳۹ \times ۱۲) = \text{اَوَّل شعبان } ۴۴۰$$

$$\text{ماه } ۵۲۷۵ - ۱۰۰۰ = (۳۵۶ \times ۱۲) + ۳$$

اگر شیخ ابوسعید در غره (۱) ماه محرم (اولین ماه) سال ۳۵۷ متولد شده باشد و ۱۰۰۰ ماه هم عمر کرده باشد، وفات او باید در اوایل ماه جمادی الاولی (پنجمین ماه) سال ۴۴۰ رخ داده باشد نه در اوایل ماه شعبان (هشتمین ماه):

$$۳۵۷ \text{ محرم } ۱ = ۳۵۶ \times ۱۲ = ۴۲۷۲$$

$$۴۲۷۲ + ۱۰۰۰ = ۵۲۷۲ = (۴۳۹ \times ۱۲) + ۴ \text{ ماه}$$

هیچیک از سه نفر اهتمام کننده به نشر کتاب اسرارالتوحید...، (احمد بهمنیار، ذبیح الله صفا، محمدرضا شفیعی کدکنی)، تا این زمان، به این اعوجاجات سنواتی در آن کتاب توجه نکرده و نپرداخته‌اند.

غرض از طرح مشکلات سنواتی در کتاب اسرارالتوحید... آنکه، در همان کتاب، مؤلف آن - که از نوادگان شیخ ابوسعید ابوالخیر است -، عدم رونق حضور خلق الله در بقعه شیخ را چنین مینویسد:

«شیخ ما گفت: «داعیه ما از حق سؤال کرد که این معنی چند مانده است؟ جواب آمد که بوی این معنی صد (۱۰۰) سال در میان خلق بماند، بعد از آن ته بوی ماند، ته اثر... آن حرمت و نعمت و رفاهیت که در این صد (۱۰۰) سال فرزندان او را بود، و مردمان میهنه را به تبع ایشان، در هیچ موضع کس نشان نمیداد... و بر لفظ مبارک شیخ رفته بود که... (این حرمت و نعمت و رفاهیت، پس از) «صد سال تمام شود...» (چون این صد (۱۰۰) سال تمام شد) از فرزندان و مریدان او، آلتی چند معدود بر سر تربت مقدس او بنماندند و باقی جمله شهید شدند بر دست غزان، چنانکه صفت آن نتوان کرد، و جمعی به اطراف جهان به غربت افتادند و همه در آن غربت به جوار رحمت حق، سبحانه و تعالی، انتقال کردند، و اکنون مدّت «سی و چهار (۳۴)» سال است تا بر سر روضه مقدس او، از این ترتیبا - که پیش از این یاد کرده آمد - هیچ چیز بنمانده است، و هنوز هیچ روشنایی پدید نیست. امید به دو چیز میداریم: یکی آنک بر لفظ مبارک شیخ ما رفته است که: به صد (۱۰۰) سال، هم از ما، همچو ما، ته جو ما، کسی پدید آید که این کار بر دست وی زنده گردد...».

در این تکه از کتاب اسرارالتوحید... که نقل کردم، در نسخه های دستنویست آن، دو مغایرت هست. یکی آنکه به جای عدد «سی و چهار»، در نسخه یی «سی سال و چهل سال» آمده است، یعنی عددی تقریبی. اگر این نسخه و مغایرتش با سایر نسخه ها را ندیده بگیریم، و اگر در این تکه، عدد «سی و چهار سال»، و تاریخ فوت شیخ ابوسعید ابوالخیر در آنچه بیشتر از اسرارالتوحید... نقل شد که آن را ۴۴۰ یاد کردند (و نه ۴۴۴ در برخی از نسخ اسرارالتوحید...، و نه ۳۴۰ در نسخه یی از تاریخ گزیده) صحّت داشته باشد، در این صورت کتاب اسرارالتوحید...، در حدود سال $574 (= 440 + 100 + 34)$ و شاید یکی - دو سالی پس و پیش، تألیف شده است.

در این تکه که نقل کردم، مؤلف اسرارالتوحید...، با عنایت به دریافت های سطحی و تأثرات عاطفی خود، «صد سال» در بشارت منسوب به شیخ که گفته است، «این معنی

صدسال در میان خَلق بماند، بعد از آن نه بوی ماند نه اثر» را به دوران روتق روضه و بقعه شیخ در میهنه تحویل کرده است.

دوم اینکه، در عبارت «بعد از صدسال، هم از ما، همچو ما، نه...»، در برخی نسخ به جای عدد «صد (۱۰۰)»، عدد «پانصد (۵۰۰)» آمده است، که ظاهراً، بعضی از نسخه برداران یا مالکان نسخه‌های دستنوشته، با در نظر داشتن حدود سال تألیف اسرارالتوحید...، «بصد (۱۰۰)» را به «پانصد (۵۰۰)» بَدَل کرده‌اند.

بعد از تذکر این دو مغایرت، عرض میکنم که اگر صد (۱۰۰) سال را به تاریخ تولد شیخ ابوسعید (محرّم سال ۳۵۷) اضافه کنیم، خواهد شد سال ۴۵۷ (= ۳۵۷ + ۱۰۰)، و این بدان معنی است که منظور شیخ، اولاً صدسال اعتدالی بوده است، ثانیاً، شیخ از هنگام تولد خودش (که حضورش در میان خَلق آغاز شده و بوی در میان خَلق بوده) بشارت داده است.

سال ۴۵۷ هجری قمری مطابق سال ۴۴۴-۴۴۵ اعتدالی بوده است. ظاهراً، کسی، در اصل بشارت که بوده است: «چون سال ۴۴۴ بشود، رهاننده‌یی را بومند به پیدایی آید و شهریاری به ایرانیان بازگردد»، سال مندرج در بشارت را سال اعتدالی ناقصه از مبدأ هجرت تلقی کرده، و آن را (یعنی سال ۴۴۴ اعتدالی را) مطابق سال ۴۵۷ هجری قمری یافته و با توجه به این مطابقت، در متن بشارت، عدد سال را، بی آنکه گونه سال را مشخص کند (همچنان که در اصل بشارت هم گونه سال مشخص نبوده) - به عدد ۴۵۷ بَدَل کرده است. با این تلقی، وجه بشارت شده است «چون سال ۴۵۷ بشود، رهاننده‌یی...»، و شیخ ابوسعید، این وجه از بشارت را، جایی خواننده یا از کسی شنیده، و چون در امر تقویم پیاده بوده، بی آنکه به گونه سال و اینکه عدد تعدادی سال قمری را نباید با عدد تعدادی سال شمسی جمع کرد، توجه کند، عدد ۱۰۰ (سالهای شمسی از هنگام تولدش) را با عدد ۳۵۷ (سالهای قمری گذشته از هجرت به هنگام تولدش) جمع کرده است!



پیش از این عرض کردم که مقدمه شاهنامه، در نسخ موجود شاهنامه بهم ریخته است. یعنی حدود ۱۶۰ بیت از مقدمه شاهنامه، سه پاره شده است. پاره‌یی را در همان

مقدمه باقی گذاشته‌اند، پاره‌یی را در ابتدای پادشاهی گشتاسپ قرار داده‌اند (که بدان پرداختیم و به سامانش آوردیم) و پاره‌یی را در حدود ۱۰۰۰ بیت بعد از ابتدای پادشاهی گشتاسپ گذاشته‌اند.

این پاره پاره شدن بخشی از مقدمه شاهنامه، موجب گسیختگی مطالب شده، و چون پاره‌ها از هم دور افتاده‌اند، تاکنون کسی به ربط این پاره‌ها با یکدیگر توجه نکرده و در به سامان آوردن آنها اهتمام نورزیده است. در زیر، این پاره‌ها را یکجا و در تسلسل با یکدیگر، عرضه میدارم. البته باید این احتمال را قوی داشت که ابیاتی از میانه آن، گم شده است:

«...»

سخن گفته شد، گفتنی هم نمائند	من از گفته خواهم یکی با تو رانند
سخن هرچ گویم، همه گفته‌اند	بَرِ باغِ دانش همه رفته‌اند
اگر بَرِ درخت برومند، جای	نیابی گذشتن مکن ایچ رای
کسی کاو شود زیرِ نخلِ بلند	همان سایه زآو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن	بَرِ شاخِ آن سزُو سایه فگن
کاز این نامه نامور شهریار	به گیتی بمانم یکی یاذگار

□

یکی نامه بوژ از گه باستان	فراوان بزو اندرون داستان
گذشته برآو سالیان دو هزار	گر ایدونک پرسش گنذ از شمار
پراگنده در دست هر موبدی	ازآو بهره‌یی بُرده هر بخزدی

□

یکی پهلوان بوژ دهقان نواذ	دلیر و بزرگ و خردمند و راذ
پژوهنده روزگارِ نخست	گذشته سخنها همه باز جُست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد، کاین نامه را گیرد کرد
بپرسیدشان از نواذ کیان	وآز آن نامداران فرخ گوان
کی: «گیتی به آغاز چون داشتند	کی ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری	بَر ایشان همه روز گنداوری»

- بگفتند پیشش یکایک مهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
چنان یاذگاری شد اندر جهان ۱۸
-
- چو از دفتر این داستانها بسی
جهان دل نهاده بذین داستان
فسانه کهن بوذ و مشور بوذ ۲۱
نبردی به پیوندی او کس گمان
-
- جوانی پیامد گشاده زبان
ستاینده شهریاران بُندی ۲۴
همو بوذ گوینده را راهبر
«به نظم آرم این نامه راه گفت «من»
- ۲۷ اگرچ نیبوست جز اندکی
گرفتم به گوینده بر آفرین
همی یافت از مهتران ارج و گنج
- ۳۰ جوانیش را خوی بد یار بوذ
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
بذآن خوی بد جان شیرین بداد
- ۳۳ یکایک از او بخت برگشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند
خذایا ببخشا گناه ورا
-
- ۳۶ چنان دید گوینده یک شب به خواب
دقیقی ز جایی پذیرد آمدی
به فردوسی آواز دادی کی: «می
- ۳۹ کی شاهی گراید به گیتی کی بخت
بنازد بدو تاج و دیهیم و تخت
کی یک جام می داشتی چون گلاب
بر آن جام می داستانها زدی
مخور جز به آیین کاوس کی
بنازد بدو تاج و دیهیم و تخت

- شهنشاه بهرام گیرنده شهر
از امروز تا سال - هشتاد و پنج
۴۲ و آرز آن پس به چین اندر آرز سپاه
نبایدش گفتن کسی را درست
بر این نامه بر چند بس تافتی
۴۵ از این باره من پیش گفتم سخن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بینی هزار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد
-
- چو این نامه افتاد در دست من
۴۸ نگه کردم این نظم سُست آمدم
سخن چون برآین گونه بایدت گفت
۵۱ چو درد روان بینی و رنج تن
چو طبعی نباشد به وزن روان
دهان ار بماند ز خوردن تهی
-
- به ماهی گراینده شد شست من
بسی بیت ناتندرست آمدم
مگروی و مکن رنج با طبع جفت
به کانی کی گوهر نیابی مکن
مبیر دست زی نامه خسروان
از آن به کی ناساز خوانی نهی
-
- به نظم اندرون سُست گشتش سخن
۵۴ کنون من بگویم سخن گاو نگفت
من این را نبشتم کی تا شهریار
۵۷ دو گوهر بُد این، با دو گوهر فروش
-
- به شهرم یکی مهربان دوست بوذ
مرا گفت: «خوب آمد این رای تو
۶۰ نبشته من این نامه پهلوی
گشاده زبان و جوانیت هست
تو این نامه خسروان بازگوی
۶۳ چو آوزد این نامه نزدیک من
- به گیتی به هرکس رساننده بهر
بکاهدش رنج و بسالذش گنج
همه مهتران برگشایند راه
همه باج شاهانش آید به چست
کنون هرچ بستی، همه بافتی
سخن را نیامد سراسر به بن
بگفتم سرآمد مرا روزگار
روان من از خاک بر مه رسد»
- به ماهی گراینده شد شست من
بسی بیت ناتندرست آمدم
مگروی و مکن رنج با طبع جفت
به کانی کی گوهر نیابی مکن
مبیر دست زی نامه خسروان
از آن به کی ناساز خوانی نهی
- از او نسو نشد روزگار کهن
منم زنده، او گشت با خاک جفت
بداند سخن گفتن نابکار
کنون شاه دارد به گفتار گوش
- تو گفتمی کی با من یکی پوست بوذ
به نیکی گراید همی پای تو
به پیش تو آرم، مگر نغزوی
سخن گفتن پهلوانیت هست
بذین جوی نزد مهران آبروی
برافروخت این جان تاریکی من

- یکی نامه دیدم پُر از داستان
من این نامه فَرخ گرفتم به فال
۶۶ ندیدم سرفراز بخشنده‌یی
همان این سخن بَر دل‌آسان نبُود
-
- زمانه سراسر پُر از جنگ بُود
بَر اینگونه یک چند بگذاشتم
۶۹ ندیدم کسی کاش سزاوار بُود
به جویندگان بَر جهان تنگ بُود
سخن را نگفته همی داشتتم
به گفتار این مر، مرا یار بُود
-
- دل روشن من چو پرگست از اوی
کی این نامه را دست پیش آورم
۷۲ ز نیکو سخن به چی اندر جهان
اگر به نبُودی سخن، از خدای
-
- بپرسیدم از هرکسی پُر شمار
مگر خود درنگم نباشد بسی
۷۵ و دیگر کی گنجم وفادار نیست
بترسیدم از گردهش روزگار
بباید سپردن به دیگر کسی
همان رنج را کس خریدار نیست
-
- بذین نامه چون دست کردم دراز
جوان بُود و از گوهر پهلوان
۷۸ خدانوید رای و خدانوید شرم
یکی مهتری بُود گردنفرز
خردمند و بیدار و روشن روان
سخن گفتن خوب و آوای نرم
کی جانت سخن را گراید همی
بکوشم، نیازت نیارم به کس
کی از باد ناید به من بَر نهیب
از آن نسبکدل نامدار ارجمند
۸۱ مرا گفت که «آز من چی باید همی
به چیزی کی باشد مرا دسترس
همیداشتم چون یکی تازه سبب
به کیوان رسیدم زخاک نژند
۸۴ به چشمش همان خاک و هم‌سیم و زر
- بزرگی بذو یافته زیب و فر

- سراسر جهان پیش او خوار بود
 ۸۷ چنان نامور کم شد از انجمن
 نه ز او زنده بینم نه مرده نشان
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
 ۹۰ گرفتار ز او، دل شده ناامید
 یکی پسند آن شاه یاز آورم
 مرا گفت که «این نامه شهریار
 ۹۳ دل من به گفتار او رام شد
-
- سخن را نگهداشتم سال بیست
 ابوالقاسم آن شهریار جهان
 ۹۶ جهاندار محمود با فر و جود
 بیامد نشست از بر تخت داد
 سر نامه را نام او تاج گشت
 ۹۹ به بخشش، به دانش، به فر و هنر
 ز شاهان پیشین همی بگذرد
 چو دینار بر چشم او، و چو خاک
 ۱۰۲ گه بزم زر و گه رزم تیغ
-
- بذین نامه من دست کردم دراز
 خدانود تاج و خدانود تخت
 ۱۰۵ جهان آفرین تا جهان آفرید
 چو خورشید برگاه بنمود تاج
 چو گویی کی، «خورشید تابان کی بود
 ۱۰۸ ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت
 ز خاور بیاراست تا باختر
 مرا اختر خفته بیدار گشت
- جوانمرد بود و وفادار بود
 چو در باغ سرو سهی از چمن
 به دست نهنگان مردم گشان
 دریغ آن کیمی بُرز و بالای شاه
 نوان، لرز لرزان، به کردار بید
 ز کوی روان سوی داد آورم
 گزت گفته آید، به شاهان سپار
 روانم بدین، شاد و پدارم شد
- بذان تا سزاوار این گنج کیست
 کاز او تازه شد تاج شاهنشاهان
 کی او را کند ماه و کیوان سجود
 جهاندار چون او کی دارد به یاز
 به فرش دل تیره چون عاج گشت
 نبذ تا جهان بُد چون او نامور
 نفس داستانش به بد نشمرد
 به بزم و به رزم اندرش نیست باک
 ز جوینده هردو ندارد دریغ
- به نام شهنشاگردنفرز
 جهاندار پیروز بیدار سخت
 چون او مرزبان نیامد یذید
 زمین شد به کردار تابنده عاج
 کاز او در جهان روشنای فزوده
 نهاد از بر تاج خورشید تخت
 پذید آمد از فر او کان زر
 به مفر اندر اندیشه بسیار گشت

- ۱۱۱ بدانستم آمد زمان سخن
بیر اندیشه شهریار زمین
دل من چو نور اندر آن تیره شب
- ۱۱۴ یکی باغ دیدم سراسر درخت
به جایی نبؤد ایچ پیندا دَرش
گذر درخورِ باغ بایستی
- ۱۱۷ چنان دید روشن روانم به خواب
همه روی گیتی شب لاژورد
دَر و دشت برسانِ دیبا شدی
- ۱۲۰ نشسته بر او شهریاری چو ماه
زده برکشیده سپاهش دومیل
یکی پاک دستور پیشش به پای
- ۱۲۳ مرا خیره گشتی سر از فر شاه
چو آن چهره خسروی دیدمی
کی: «این چرخ و ماه است یاتاج و گاه
به ایران و توران ورا بنده اند
به ایران و توران ورا بنده اند
ز کشمیر تا پیش دریای چین
- ۱۲۹ نیچند کسی سر ز فرمان او
بیاراست روی زمین را به داغ
جهاندار محمود شاه بزرگ
چو کوذک لب از شیر مازد بُست
تو نیز آفرین کن کی گوینده ای
- ۱۳۲
-
- چو بیدار گشتم، بچستم ز جای
بر آن شهریار آفرین خواندم
به دل گفتم این خواب را پاسخ است
- ۱۳۵
- چی مایه شب تیره بوذم به پای
نبوذم درم، جان برافشاندم
کسی آواز او در جهان فرخ است

- بَر او آفرین کاو گنند آفرین
 ۱۳۸ ز فروش جهان شد چو باغ بهار
 هوا پُر ز ابر و زمین پُر نگار
 ز ابر اندر آمد به هنگام نم
 جهان شد به کردار باغ ازم
 کجا هست مردم همه یا از اوست
 به بزم اندرون آسمان سخاست
 ۱۴۱ به تن زنده بیل و به جان جبرئیل
 به کف ابر بهمن، به دل رُوذ نیل
 سَرِ بختِ بَدخواه از خشم اوی
 چو دینار خوار است بر چشم اوی
 ۱۴۴ نه گنندآوری گیرد از باج و گنج
 نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج
 هرآن کس کی دارد ز پروردگان
 ز آزاد و از نیکدل بردگان
 به فرمان بسته کمر استوار
 شهنشاہ را سرسَر دوستدار
 ۱۴۷ شده هریکی شاه بَر کشوری
 روان نامشان در همه دفتری
 کی در سردمی کس ندارد همال
 نخستین برادرش، کهرت به سال
 ز گیتی پرستنده سَرِ نصر
 ۱۵۰ کسی کاش پذیر ناصرالدین بوذ
 خذاونید سردی و رای و هنر
 بذو شاذمان مهتران سر بسر
 و دیگر دلاور سپهدار طوس
 کی در جنگ در شیر دارد فسوس
 ۱۵۳ ببخشند دَرَم هرچ یابد ز دهر
 همی آفرین جوید از دهر بهر
 به یزدان بوذ خلق را رهنمای
 سَرِ شاه خواهد کی مانند به جای
 جهان بی سَر و تاج خسرو مباد
 ۱۵۶ همیشه تن آزاد با تاج و تخت

□

- کنون باز گردم به آغاز کار
 سوری نامه نامور شهریار
 تو این را دروغ و فسانه بدان
 به یک سان روش در زمانه بدان
 ۱۵۹ از او هرچ اندر خورده با خیزد
 و اگر بَر ره رمز معنی بَرده
 «پادشاهی گیومرث - اوّل ملوکِ عجم - سی سال بوذ

سخنگوی دهقان چی گوید نخست

ایضاحات دربارهٔ برخی از ابیات:

آنچه از مقدمهٔ فردوسی بر شاهنامه، در بالا، نقل شد، با تصحیحاتی جزئی است که تذکر همهٔ آنها تفویض وقت است. برخی از اینگونه تصحیحات را برای نمایاندن نحوهٔ کار، با ذکر شمارهٔ ابیات در آغاز هر توضیح، یاد میکنم:

۱۰. مسلماً منظور فردوسی از «گذشته بر او سالیان دو هزار» نسخه‌یی از آن نامه نیست، بلکه موضوع و مضمون آن نامه است که به باور فردوسی، مربوط به لااقل دو هزار سال اخیر - در زمان فردوسی - بوده است.

۱۸. تکهٔ آخر این بیت، یعنی «... بر او آفرین از کهان و مهان»، به وجهی «... بود آفرین از کهان و مهان» در مصراع دوم بیت ۷۳ تکرار شده است. از اینگونه تکرارها، در شاهنامه نسبتاً زیاد است.

۲۵. در نسخه‌ها «شاهی نشانیده» و «شاهی که بنشسته» است، که از بُن بی معنی است. دقیقی نمیتوانسته به چونی و حالت، یا به شاهی نشستن شاه یا شاهان کاری داشته باشد، بلکه دقیقی شاه یا شاهان را مدح گفته است، ستوده است، شاهان را ستاییده است. ناشران، کلمهٔ «ستاییده» در نسخه‌های دستنوشته را، به ساده‌ترین وجه، نقطه‌گذاری و قرائت کرده‌اند.

۲۹-۳۰. اولاً در نسخه‌ها به جای کلمهٔ «بیگار»، «پیکار» نوشته‌اند. حتماً در نسخه‌های دستنویست «پیکار» (بدون نقطه و سرکش گاف) بوده که ناشران آن را به ساده‌ترین وجه «پیکار» خوانده‌اند. اگر دقیقی با خوی بد خویش پیکار میکرد که به واسطه و علت همان خوی بد گشته نمیشد. به بیگار بودن یعنی در زحمت بودن.

ثانیاً، فردوسی دربارهٔ آن خوی بد آن جوان (دقیقی) که «گشاده زبان» (بیت ۲۳)، یعنی توانا به سراینده‌گی، بوده، توضیحی نمیدهد. در مقدمهٔ نثری که در ابتدای برخی از نسخ شاهنامه هست، آمده:

«و این شاهنامه در روزگار نصر بن احمد، ابوالفضل بلعمی، دقیقی شاعر که بود فرموده بودند که به نظم آورد. دقیقی غلام نیکوروی دوست داشتی. چون از شاهنامه یک چندی به نظم آورد، اتفاق چنان افتاد که غلام تُرکی در آن روزها خریده بود و با وی بازی (!) میکرد. و آن غلام کاردی بر شکم دقیقی زد و بدان زخم او را هلاک کرد و این

شاهنامه ناتمام، ناگفته، بمآند».

همچنین، در ضمن اشعاری که محمد عرفی در «تذکره لباب‌الالباب» (قدیمی‌ترین تذکره شعرای فارسی‌زبان که باقی مانده است) نقل کرده، میخوانیم:

ای ابر بهمنی نه به چشم من اندری دم زن زمانکی و برآسای، کم گری
این روز و شب گریستن زار بهر چیست نی چون منی غریب و غم عشق بر سری
دردا جدا بماندم و در غم ز عشق یار من زاین تو نگرم که میاد این توانگری
یاری گزیدم از همه خَلقان پری‌نژاد زآن شد ز پیش چشم من امروز آن پری
لشکر بزفت و آن بُت لشکرشکن بزفت هرگز میاد کس که دهد دل به لشکری.

۴۳. پیشتر، در همین مقالت، عرض کردم، که نبایدش گفتن کسی را دُرست، همه باج شاهانش آید به چُست» یعنی مقرری حکومتی را نباید کسی، با تعلل و یا ناقص، پردازد. به این حکایت، در کتاب مشهور به «حالات و سخنان» عنایت بفرماید:

«حاجب محمد عمید خراسان گفت: یک شب اندیشه کردم که فردا به سلام شیخ (ابوسعید ابوالخیر) شوم. هزار درم سیم بسنجیدم و در تایی کاغذ کردم تا پیش وی برم. و این شب من در خانه تنها بودم. باز به خاطر آمد که این بسیار است. پانصد درم تمام بود. (آن هزار درم را) به دو نیمه کردم و کاغذ (را نیز) به دو نیمه کردم و یک نیمه در پس بالش، و یک نیمه جدا بنهادم. دیگر روز، بامداد... این پانصد درم برگرفتم و به پیش شیخ شدم و سلام گفتم و سیم به حسن مؤدب (خادم شیخ) دادم. حسن پیش شیخ آمد و گفت، «حاجب محمد شکسته‌یی آورده است». شیخ گفت، «مبارک باد، ولكن تمام نیاورده است. یک نیمه به خانه بگذاشته است... باقی نیز بیاورد...»: تا این سخن بشنیدم...».

۴۸. منظور از «نامه» در این بیت، آن بخش سروده دقیقی است که به قول فردوسی (یا به قول دقیقی در خواب فردوسی) حدود ۱۰۰۰ بیت بوده است.

۶۰. در این بیت، کلمه «پهلوی» به معنی «باستانی»، «کهن»، و «قدیمی» است.

دقیقی، در داستان پادشاهی گشتاسپ گوید:

بِرافگندی آیین شاهان خویش بسزرگان گیتی که بودند پیش
رها کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس و پیش را

تو فرزند آتی که فرخنده شاه
و نیز:
«کجا رفت آن بیدرفش گزین
بخواندند و آمد دمان بیدرفش
نشسته بر آن باره خسروی
خرامید تا پیش لشکر زشاه
فردوسی، در مقدمه داستان بیژن و منیژه آرد:

«بگفتم: بیار، ای بُت خوبچهر
ز نیک و بد چرخ ناسازگار
نگر تا نداری دل خویش تنگ
نداند کسی راه و سامان اوی
پس آنکه بگفت: از من بشنوی
همت گویم و هم پذیرم سپاس
و در داستان بهمن و اسفندیار گوید:
پسر بُد مر او را یکی همچو شیر
دگر دختری داشت نامش همای
همی خواندندی ورا چه‌رزاد
پدر در پذیرفتش از نیگویی
همای دل‌افروز تابنده ماه
که سخوان داستان و بیفزای مهر
که آرد به مردم ز هرگونه کار
بتابی از او چند جویی درنگ
نه پیدا بود درد و درمان اوی
به شعر آری از دفتر پهلوی
کنون بشنو ای جفت نیکی شناس».

۶۱. مهربان دوست فردوسی به وی میگوید که «گشاده زبان و جوانیست هست - سخن گفتن پهلوانیت هست»، و این بدان معنی است که اولاً، همگان فردوسی، میدانستند، و دیده بودند که فردوسی، البته پیش از اقدام به سرودن شاهنامه، توانایی سرودن دارد، و ای بسا، پیش از سرودن شاهنامه، قصه‌هایی را به نظم درآورده بوده است. ثانیاً، سروده‌های فردوسی پیش از سرودن شاهنامه، به زبانی سخته و پهلوانی (حماسی) است و حتماً از عهده به نظم درآوردن (پیوستن) وجه منثور شاهنامه ابو منصور برمیآید.

۶۳. در این بیت، منظور از «نامه»، مجموعه شاهنامه ابومنصوری است.
۶۵. در نسخه‌های شاهنامه، به جای «بردن»، «بردم» آمده است، و حال آنکه فردوسی، هنوز سرودن را آغاز نکرده است.
۶۹. در نسخه‌ها، به جای «نگفته»، «نهفته» آمده است، آن هم در صورتی که فردوسی هنوز شاهنامه را نسوده است تا آن را پنهان (نهفته) بدارد.
۷۱. در نسخه‌ها، به جای «پرگست»، «برگشت» آمده است که البته معنی معقول و منطقی (خاصه در یافت سخن فردوسی) ندارد. ناشران کلمه «برکسب» در نسخ دستنویست را که بدون نقطه بوده، به ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین قراءت، برگشت رونویسی کرده‌اند.
۷۴. کلمه «نبی» را هم میتوان «نَبی» به معنی پیام‌آور اسلام، و هم «نَبی» به معنی «قرآن» اعراب‌گذاری و قراءت کرد.
۸۷. کلمه «کم» را «گم» هم میتوان خواند.
۹۴. فردوسی، پس از امیدوار شدن به حمایت آن «مهرگردن‌فراز» شروع به سرودن شاهنامه میکند، و چون آن مهرگردن‌فراز به دست نهنگان مردمکشان، از انجمن «گم» یا «گم» میشود، فردوسی سروده خود (شاهنامه) را بیست سالی نگه میدارد تا مگر شاهی سزاوار سربرگند که لیاقت تقدیم شاهنامه به وی را داشته باشد.
۹۹. در نسخه‌ها، به جای «به بخشش»، «به بخش و» آمده است که فصیح نینماید.
۱۱۶. من توانستم این بیت را - در کلّ روایت خواب دیدن فردوسی - توجیه کنم. به احتمال زیاد، ایاتی از روایت افتاده است.